

پیتز میلر
سوژه، استیلا و قدرت
در نگاه هورکهایمر، مارکوزه، هابرماس و فوکو

پیتز میلر

سوژه، استیلا و قدرت

در نگاه هورکهایمر، مارکوزه، هابرماس و فوکو

ترجمه‌ی

نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده



نشرنی

فهرست مطالب

پیش‌گفتار ۹

بخش اول . نظریه‌ی انتقادی

فصل اول . ماکس هورکهایمر و نقد فرهنگی ۳۳

عقل سوپژکتیو و عقل ابژکتیو ۳۹

سوپژکتیویته و استیلا ۴۶

فصل دوم . هربرت مارکوزه و سوپژکتیویته به منزله‌ی نفی ۵۶

عقل، انقلاب و سوپژکتیویته ۵۹

سوپژکتیویته‌ی دیالکتیکی و انسان ۶۶

استیلا، سرکوب و عقلانیت ۷۲

سرکوب و آزادی: تقابل دوتایی ۷۷

فصل سوم . یورگن هابرماس: علایق انسانی، ارتباط و مشروعیت ۸۳

علایق انسانی، بیناسوژه‌گی و تأمل بر خود ۸۶

کاربردشناسی عام زبان: «چرخش زبان‌شناختی» در نظریه‌ی انتقادی ۹۵

بحران‌های مشروعیت و جامعه‌ی ارتباطی ۱۰۴

نظریه‌ی کنش ارتباطی ۱۱۴

جمع‌بندی ۱۱۸

فصل هفتم . از قدرت انضباطی تا حکومت مندی ۲۳۶

قدرت انضباطی و بهنجارسازی ۲۳۹

سکسوالیته و قدرت بر زندگی ها ۲۴۶

حکومت مندی و تکنولوژی های «خود» ۲۵۰

فردیت دهی، سوبژکتیویته و قدرت ۲۵۵

جمع بندی ۲۵۷

یادداشت ها ۲۶۵

گزیده ی کتاب شناسی ۳۱۹

نمایه ۳۲۵

بخش دوم . میشل فوکو: تبارشناسی های سوژه

فصل چهارم . از بی عقلی تا دیوانگی: دانش از سوبژکتیویته ۱۲۱

پروژه ی «تاریخ» بی عقلی ۱۲۶

دیوانگی و عصر کلاسیک؛ جهان حبس ۱۳۱

دیوانگی در عصر کلاسیک: تجربه ای قضایی و اجتماعی ۱۳۵

دیوانگی، آسیب شناسی و طبقه بندی: سده ی هجدهم ۱۳۹

دیوانگی و بی عقلی: جدایی اولیه ۱۴۵

یکتایی دیوانگی: حبس و مددکاری ۱۴۷

ظهور روان پزشکی: دیوانگی و «حقیقت» ۱۵۰

جمع بندی: دیوانگی، سامان دهی اخلاقی و «حقیقت» انسان ۱۵۶

فصل پنجم . تولد پزشکی و تمایز و فردیت یافتن بدن ۱۶۴

سیاست سلامت ۱۶۵

طبقه بندی، بیماری های واگیردار و فرد ۱۶۸

پزشکینه کردن، بهنجارسازی و جامعه ی قراردادی ۱۷۱

قرارداد و مشاهده ی درمانگاهی ۱۷۸

بیشا، موضع یابی و مرگ ۱۸۲

بروسه و بازسازمان دهی ایستمه ی پزشکی ۱۸۶

جمع بندی ۱۹۰

فصل ششم . علوم انسانی و تولد انسان ۱۹۳

عصر کلاسیک و علم نظم ۱۹۶

زبان و بازنمایی ۲۰۳

تاریخ طبیعی و تحلیل ثروت ۲۰۸

فروپاشی ایستمه ی کلاسیک ۲۱۲

کرانمندی انسان ۲۱۸

علوم انسانی و تحصیلی بودن شان ۲۲۳

زوال انسان ۲۲۸

جمع بندی ۲۳۱

فصل اول

ماکس هورکهایمر و نقد فرهنگی

ماکس هورکهایمر در مقاله‌ی خود به نام «نظریه‌ی سنتی و نظریه‌ی انتقادی»، شرحی کلاسیک از طرح اولیه‌ی نظریه‌ی انتقادی ارائه می‌دهد. این مقاله که در سال ۱۹۳۷ در *Zeitschrift für Sozialforschung* به چاپ رسید، (۱) نقطه‌ی آغازی است سودمند برای کار ما در این کتاب، آن‌هم به دلیل برقراری رابطه میان مقوله‌های دکارتی و کانتی «خود» و «سوبژکتیویته» با استیلا بر افراد، استیلائی که مقاله‌ی یاد شده آن را ویژگی مشخص و تبیین‌گر سرمایه‌داری سده‌ی بیستم فرض می‌کند. هورکهایمر با این نقطه آغاز، مسئله‌ی سوبژکتیویته را در مرکز توجه نظریه‌ی انتقادی به استیلا قرار می‌دهد.

به اعتقاد هورکهایمر نظریه‌ی سنتی به شیوه‌های متفاوتی در آثار کانت و دکارت ارائه شده است. فلسفه‌ی کانت انعکاس‌دهنده‌ی جامعه‌ای است که «فلاکت بی‌معنا»ی آن همچون «نیروی تغییرناپذیر طبیعت، و تقدیر خارج از اراده‌ی انسان» به نظر می‌آید. (۲) برعکس، فلسفه‌ی دکارت همچون «یک ایده‌نولوژی در معنای دقیق کلمه» توصیف می‌شود، «زیرا در آن آزادی محدود فرد بورژوا شکل خیالی آزادی کامل و استقلال کامل را به خود می‌گیرد.» (۳)

اما هورکهایمر در تقابل با این دو، یعنی کانت و دکارت، چنین استدلال می‌آورد که نظریه‌ی انتقادی مستلزم توصیفی فلسفی از سوبژکتیویته است، توصیفی که هم

ماتریالیستی باشد و هم «انتقادی». او می‌گوید مبنای نظریه‌ی سنتی شکلی از فعالیت علمی است که در درون تقسیم کار در مرحله‌ای پیشرفته از توسعه انجام می‌گیرد. نظریه‌ی سنتی «از معنای نظریه در زندگی انسان سخن نمی‌گوید، بلکه فقط از معنای آن در یک حوزه‌ی مجزا سخن می‌گوید، حوزه‌ای که در آن بنابر دلایل تاریخی، این نظریه با به هستی می‌گذارد.» (۴) اما نظریه‌ی انتقادی دانشمند را خطاب قرار نمی‌دهد تا او را برای انجام وظیفه‌اش آماده‌تر کند، بلکه در عوض به «فرد شناسنده به معنای دقیق کلمه» (۵) می‌پردازد.

اما هورکهایمر فقط برداشت معرفت‌شناختی فلسفه‌ی سنتی از سوژه را اشتباه نمی‌داند. نکته‌ی مهم‌تر از دید هورکهایمر ضرورت بازسازی دوشاخگی‌ی است که در آن فرد در ارتباط با جامعه‌ی بورژوایی زیست می‌کند. هورکهایمر می‌گوید جامعه «سوژه‌ی فعال» است، هرچند در مقام سوژه‌ای ناآگاه، صرفاً در معنایی نادرست سوژه است. در رابطه با جامعه، «فرد خود را منفعل و وابسته می‌بیند.» (۶) هورکهایمر این تفاوت در هستی انسان و جامعه را به «شکافی» نسبت می‌دهد «که تاکنون بر شکل‌های تاریخی زندگی اجتماعی تأثیر گذارده است.» (۷) او می‌گوید جامعه هرگز نتیجه‌ی «خودانگیختگی آگاهانه‌ی افراد آزاد» (۸) نبوده است. با این حال، این جدایی میان فرد و جامعه مطلق نیست. ویژگی جامعه‌ی بورژوایی کوری و نابینایی فعالیت آن است، در صورتی‌که فعالیت افراد از عنصر آگاهی و هدف‌مندی برخوردار است. به اعتقاد هورکهایمر از آن‌جا که فعالیت جامعه مستلزم دانش و کاربرد آن است، باید وجود عقلانیتی محدود را حتا در جامعه‌ی بورژوایی پذیرفت. سوژه و ابژه، یعنی انسان و طبیعت را نمی‌توان کاملاً جدا از هم دانست. «جهان ابژه‌ها» با فرد همچون موجودی کاملاً بیگانه رویارو نمی‌شود، بلکه این جهان «تا حدود زیادی محصول فعالیت است که خود همین فعالیت با آن ایده‌هایی رقم می‌خورد که به فرد کمک می‌کنند تا این جهان را بشناسد و آن را از لحاظ مفهومی درک کند.» (۹)

هورکهایمر می‌گوید که این تمایز میان سطح فردی و سطح فرادفردی هستی اجتماعی به صورتی ایده‌آلیستی در جدایی‌ی که کانت میان ادراک حسی منفعل و فهم فعال قائل است، بیان شده است. این تمایز این پرسش را در کانت برمی‌انگیزد که «فهم بر چه پایه‌ای این انتظار مسلم را کسب کرده است که بسیارگانگی موجود در ادراک حسی همواره از قاعده‌های فهم تبعیت خواهد کرد.» (۱۰) پاسخ کانت که از دید

هورکهایمر هم گواه ایده آلیسم او و هم گواه عمق و صداقت اندیشه‌اش است؛ «فعالیتی فرا-فردی» را مسلم فرض می‌کند «که فرد از آن آگاه نیست»، اما «در شکل ایده آلیستی آگاهی-در-خود^۱ که منبعی کاملاً عقلانی است» (۱۱) عمل می‌کند. به گفته‌ی هورکهایمر «بینش نظری حاکم بر دوران کانت» مانع از آن شد که او ماهیت واقعی رابطه‌ی میان کنش‌های افراد و هستی جامعه را درک کند و محدودیت‌های تحمیلی از سوی ایده آلیسم مانع از آن بود که کانت فرایندی را درک کند که از خلال آن محصول فعالیت انسان در جامعه‌ی بورژوایی از انسان جدا می‌شود. اما باین‌حال از دید هورکهایمر، فلسفه‌ی کانت در تناقض‌هایی که وضع کرد دارای «هسته‌ای از حقیقت» است و این تناقض‌ها انعکاسی است از تناقض‌های جامعه‌ی بورژوایی: «بنابراین مسئله‌ی حل‌ناشده‌ی رابطه‌ی میان فعالیت و انفعال، میان داده‌ی پیشاتجربی و داده‌ی حسی، و میان فلسفه و روان‌شناسی ناشی از نابسندگی صرفاً ذهنی [سوبژکتیو] نیست، بلکه یک ضرورت عینی [ابژکتیو] است.» (۱۲) به‌نظر هورکهایمر، ابژکتیویته‌ی جامعه‌ی بورژوایی و «بازتاب» آن در فلسفه‌ی کانت این فلسفه را بیش‌تر به یک ایده‌ئولوژی بدل کرده است.

دغدغه‌ی محوری نظریه‌ی انتقادی هورکهایمر ارائه‌ی پاسخی «ماتریالیستی» به پرسش جدایی فرد و جامعه است. هدف نظریه‌ی انتقادی هورکهایمر «نسبی‌کردن» این جدایی است، [یعنی] پیوندادن بافت اجتماعی زیست انسان‌ها به خاستگاه این بافت در کنش انسانی. چنین رویکردی این امکان را آشکار می‌کند که کنش انسانی می‌تواند از «تصمیم‌گیری دارای برنامه و تعیین عقلانی هدف‌ها» (۱۳) تبعیت کند.

طرح تقابلی نظریه‌ی انتقادی با نظریه‌ی سنتی از سوی هورکهایمر «نه آن قدرها از تفاوت ابژه‌ها، بلکه بیش‌تر از تفاوت سوژه‌ها» (۱۴) مشتق می‌شود. اندیشه‌ی انتقادی از این فرض آغاز می‌کند که «واقعیت‌های ابژکتیو دریافت‌شده... باید تحت کنترل انسان باشد، و دست‌کم در آینده، واقعاً تحت کنترل او درآید.» (۱۵) هورکهایمر در این‌جا انگاره‌ی «تنش»^۲ را که به اعتقاد او مرکز زندگی در جامعه‌ی بورژوایی است مسلم فرض می‌گیرد: تنش میان «هدف‌مندی، خودانگیختگی و عقلانیت فرد با مناسبات فرایند کار که جامعه بر آن بنا شده است.» (۱۶) نظریه‌ی انتقادی متضمن